

## فنونولوژی

### نیرنک تازه ایده آلیسم

فنونولوژی که در فارسی «نمودشناسی» ترجمه شده، از اشکال جدید ایده آلیسم است. هوسرل Husserl استاد این فلسفه بود و مرلوپوتنی Merleau-Ponty شاگرد اوست. اخیراً در شماره ۳۷ مجله «نوول کریتیک» مقاله ای تحقیقی و انتقادی درباره آراء مرلوپوتنی و بخصوص در باره کتاب وی بنام «فنونولوژی بینش» مندرج بود که مقاله حاضر مقتبس از آنست.

۹۷

با پیشرفت سریع علم و گسترش همه جانبه آن، دوره رونق و اعتبار ایده آلیسم پایان یافت. انحطاط ایده آلیسم از قرن هیجدهم، مقارن با ترقی علوم طبیعی و پدید آمدن طبقه نوخاسته بورژوازی انقلابی، بوسیله اصحاب دائرة المعارف و ماتریالیستهای فرانسه آغاز شد. از آن پس با هر کشف جدید علمی ضربه تازه ای بر پیکر ایده آلیسم فرود آمد و امروز این پیکر متلاشی شده بچنان وضع نکبت باری گرفتار گردیده که حتی مریدان مخلص این دستگاه فلسفی عاردارند که نام «ایده آلیسم» بر فلسفه خود نهند و آشکارا از آن دفاع نمایند. از قرن نوزدهم بعد ایده آلیستها خود را مجبور دیدند که چهره واقعی خود را در قلاب تزویر بیوشانند تا بایمودن راههای پرپیچ و خم و در لافاه تعبیرات نوظهور و عناوین فریبنده، هر قدر بتوانند دم باز پسین ایده آلیسم محتضر را بتأخیر اندازند. فنونولوژی یکی از این نیرنگها است.

«هوسرل» و «مرلوپوتنی» اصرار دارند که فنونولوژی را مافوق ایده آلیسم و ماتریالیسم معرفی کنند. اما این کوشش بیهوده است. در این مقاله باستناد محتوبات آثار ایشان روشن خواهد شد که فنونولوژی چیزی جز یک شکل تازه ایده آلیسم متلاشی شده نیست: نخست اینکه فنونولوژی در کین تیزی نسبت بعلم (Science) با همه ایده آلیستها

همداستانست. ایده آلیستها که اصالت را مخصوص اندیشه میدانند و واقعیت جهان خارجی را منکرند و زمان را امری ذهنی می‌بندارند و سیر تاریخی طبیعت را که بر مبنای قانون غلبت است قبول ندارند، ناچار ارزش علم را انکار میکنند. هوسرل و مروپوتی نیز در این باب اتفاق نظر دارند الا اینکه در طرز بیان نشان اختلافاتی است. هوسرل در انکار علم بشیوه آگنوستیسیستها متمایل بود. گروهی از ایده آلیستها که در آغاز جنبش علمی قرن نوزدهم درین بست افتاده بودند مکتبهای گوناگون با نامهای مختلف «اختراع» کردند که بر همه آنها نام «آگنوستیسیسم» (لا ادری) اطلاق میشود. این گروه از یکسو از ایده آلیسم دل نمی‌کنند و از سوی دیگر آن گستاخی را نداشتند که مطلقاً منکر ارزش علم شوند ناگزیر برای فرار از تناقض چنین تدبیر اندیشیدند که «ذوات» را از «اعراض» و «حقایق مطلقه» را از «پدیده‌های نسبی» و «شیئی فی نفسه» را از «شیئی برای ما» جدا سازند. عقیده ایشان بر اینست که حقایق مطلقه ذاتی را بوسیله علم نمیتوان شناخت. علم و تحقیقات علمی اعراض و ظواهر و پدیده‌های نسبی است. علم قادر نیست ذات اشیاء را آنچه‌آنکه هست با ما بشناساند. علم چیزی جز پیکرشته توضیحات درباره امور سطحی نیست. اما شناخت حقیقی هنگامی صورت میگیرد که از سطح بدرآئیم و بعمق فروروییم و این قشر نامعتبری را که علم از آن گفتگو میکند درهم شکنیم تا کنه ذات اشیاء را دریابیم. پس انکای فلسفه نمیتواند بر علم باشد، بلکه درست برعکس با طرد علم، فلسفه میتواند حقیقت را در ورای قلمرو علم جستجو کند.

ولی مرلوپوتی نمیخواهد بعنوان مرید حقیر هوسرل تکرار کننده مطالب مبتدلی از آن قبیل که در بالا اشاره شد باشد. بلکه میخواهد خود طرح نوی بریزد و نغمه نازه‌ای ساز کند. سخنان او در این زمینه از یکجبهت همان بیان مشهور افلاطون است که وارونه شده و از جهتی شباهت فراوان با عقاید صوفیان مشرق زمین دارد. میگوید جهانی وجود دارد ژرف و مرموز که همه کس را بدانجا راه نیست. تنها خود اوست که راهی بسوی این جهان اسرار آمیز یافته و اگر شاهم میخواهد بد قدم باستانه این جهان گذارید باید بوسیله او هدایت شوید. نخست خود را تهذیب کنید. از آلودگیها منزّه شوید. قیدالفاظ را بکسو نهید. سپس وارد شوید و ببینید... ولی کجا وارد شویم و چه ببینیم؟ شگفتنا در این دخمه ظلمانی چیزی دیده نمیشود! - اما فیلسوف راهنما در گوشتان زمزمه خواهد کرد: بنگرید بنگرید! اینجا ملو از ذوات مطلق است - ولی کدام ذوات؟ - حکیم میفرماید: «این همان جهان حقایق است که تو در جستجویش بودی - سرچشمه معرفت از اینجا است. آنچه علم بتو میدهد قضایای تجربیدی است ولی اینجا جهان واقعی است. نسبت علم باین جهان حقیقی مانند نسبت جغرافیا است بکوه و دشت. ما قبلاً کوه و دشت را دیده‌ایم و سپس تعریف آنها را در جغرافیا میخوانیم.»

مرلوپوتی در مبحث «زمان» باز حمت فراوان میخواهد ادعا کند که جهان از تید زمان فارغ است و طبیعت را سیر تاریخی نیست. عقیده او زمان و تاریخ فقط از لحاظ انسان و نقشه‌ها و مقاصد انسانی میتواند واجد مفهومی باشند و بنا بر این وجود جهان و زمان متعلق بوجود انسان ذیشعور است یعنی پیش از وجود انسان ذیشعور نه زمانی بود و نه جهانی. و در این باره چنین مینویسد: «بچه دلیل میگویند جهان پیش از شعور بشر وجود داشته است؟ اگر دلیلشان اینست که بنا بر تئوری لاپلاس زمین در سیر تکوینی خود مرحله‌ای

را گذرانند که در آن مرحله بحالت سعایی (نیولوژ) بود و شرایط حیات را فاقد بود، باید بدانند که این نظریه و نظر دیگر باید مسبقاً به تجربه ما باشد و من هرگز نمیتوانم باور کنم مرحله ای وجود داشته باشد بنام «مرحله سعایی» که هیچ دیشموری آن را ادراک نکرده باشد. تئوری لاپلاس را ذهن ما ساخت. چنین نیست که حالت سعایی در آغاز تکوین زمین وجود داشته باشد.

بدیغتی مرلوپوتتی در اینست که در عصری زندگی میکند که انکار صریح علم مابقیه ورشکستگی کامل هر دستگناه فلسفی است. وی ناچار است بدون اینکه خط بطلانی بر علوم بکشد، بعیله ای متشبه شود و از اینجاست که میگوید: «تصدیق علوم مستلزم تصدیق طبیعتی است که مقید بر زمان بوده رشد میکند و آنچه مل میباید. در حالیکه طبیعت خود جز یک مفهوم ذهنی نیست، مفهومی که از تجربه من ساخته شده. پس اگر من بعنوان فیلسوف بخواهم معنی آنچه را که علم مدعی شناسایی است بدانم نباید بطور علم تکیه کنم بلکه باید اتکای من بر «تجربه» خودم باشد تا بر من مکشوف شود که مبنای کاوشهای علمی بر چه چیز استوار است.

باید دانست که مرلوپوتتی کلمه «تجربه» را نه به مفهوم مصطلح علمی آن بلکه به معنای «درون بینی» و «علم حضوری نفس» استعمال میکند. و بعد مینویسد: «آنچه بطور کلی صحیح است اینست که طبیعتی هست متبناه آن طبیعتی که علوم بر آن متکی هستند بلکه طبیعتی که «بینش» من بمن نشان میدهد.»

از اینقرار «مرلوپوتتی» قائل بوجود طبیعتی هست اما در باره محتوی آن و وجه خاص وجود و تکامل آن مطلقه میکند. زیرا اگر قبول کند که محتوی طبیعت همانست که علم میگوید و اگر اعتراف کند که طبیعت یک سیر تاریخی دارد و زمان جزء لاینفک آنست، ناچار باید اقرار نماید که شخص او نیز بعنوان جزئی از طبیعت باید معروض جریان تاریخی طبیعت باشد و احکامش در طول زمان و بر حسب تأثیر عوامل خارج از ذهن تکوین یافته باشد. ولی مطلوب مرلوپوتتی این نیست چه در اینصورت آنچه را که وی «درون بینی» یا «علم حضوری نفس» مینامد و آنرا اساس هر حقیقتی میدانند ارزش خود را از دست میدهد و مرلوپوتتی مجبور خواهد شد که از این پناهگاه بیرون آید و بطبیعت و تاریخ و علم پناه برد و بجای اینکه نفس خویش را توجه کننده جهان بداند، طبیعت و جهان واقعی را توجیه کننده نفس خویش بشناسد. اما برای «مرلوپوتتی» این اعتراف در حکم نقض غرض خواهد بود و از اینجهت است که محیلانه میگوید: «طبیعت هست اما این غیر از آن طبیعتی است که علم میگوید این طبیعت ساخته بینش من است.» در اینجا مرلوپوتتی درست در نقطه مقابل علم قرار میگیرد. موجب علم، پدیده ادراک و وسیله ایست برای انعکاس شیئی خارجی در دماغ، یعنی چیزی که قبل از ادراک «برای خود» وجود داشت پس از ادراک بصورت «شیئی برای ما» مبدل میشود. در حالیکه مرلوپوتتی میگوید طبیعت با جهانی که از راه ادراک (مقصودش از ادراک، علم حضوری نفس است) معلوم نفس میگردد با خود نفس تشکیل یک زوج تشکیلکند تا بر او امید دهد بدون این که بین نفس و جهان با عبارات دیگر میان عالم و معلوم تمایزی باشد. مطلقیت مختص این زوج بهم پیوسته و جدا نشدنی است و در چنین «جهانی» است که مرلوپوتتی میکوشد تا بسیر و سیاحت پردازد و بر حقایق «طبیعت» چیره گردد.

مرلوبوتنی میگوید: «من يك» موجود زنده» وحتی يك «انسان» و بلکه يك «موجود ذی شعور» با آن خصوصیاتیکه در جانورشناسی و اناتومی اجتماعی و روانشناسی تجربی برای این موالید طبیعت و تاریخ قائلند، نیستم. من يك منبع فیاض مطلقم. وجود من از اسلاف من و از محیط اجتماعی و طبیعی من حاصل نشده بلکه تحقق وجود همه آنها بسته به وجود من است. زیرا این منم که با انتخاب نحوه هستی خویش، آنرا برای خودم بوجود آورده‌ام. و این تنها مفهومی است که کلمه «وجود» میتواند برای من داشته باشد.»

عجیب اینست که مرلوبوتنی با وجود این بیانات صریح ایده آلیستی باز تشبیهاتی میکند تا خود را از ایده آلیست بودن میرا سازد. هشتاد سال پیش «آوناریوس» هم اصرار داشت که فلسفه اش را ما فوق ایده آلیسم و ماتریالیسم معرفی کند. اتفاقاً میان این دو تشابهی موجود است. همان استدلالات علمی که فلسفه «آوناریوس» را محکوم نمود، فنومنولوژی مرلوبوتنی را هم محکوم میکند. آن اصل معتبر که میگوید میان ایده آلیسم و ماتریالیسم، فلسفه سومی نمیتواند موجود باشد شامل فنومنولوژی نیز میشود. ایده آلیسم را بهر نامی، خواه رئالیسم، آمپریو-کریتی سیسم، یا فنومنولوژی بنامند باز ایده آلیسم است هر چند که هر يك از اینها نحوه استدلال مخصوص بخود داشته باشد. یکی از پیشوایان دانش میگوید برای شناختن آندسته مکاتب فلسفی که ماهیت ایده آلیستی خود را تحت عناوین دیگری میپوشانند باید مسائل اساسی فلسفه را در جلوشان گذاشت تا ببینیم چگونه جواب میدهند. از آنها باید پرسید آیا قبول دارند که: «وحدت حقیقی جهان در مادیت آنست؟» آیا قبول دارند که: «قوانین طبیعت یعنی جهان واقعی و خارجی در ذهن بشر منعکس میشود؟»

۱۰۰

بعضی اینکه چنین پرسشهایی از طرفداران فنومنولوژی بنمایند جواب را مطابق سلیقه ایده آلیستی خواهند داد.

همه مکتبهای فلسفی با اصطلاح «وسط»، همه مکاتبی که ادعا دارند بعنوان «فلسفه سوم» نه باید آلیسم وابسته اند و نه بماتریالیسم همیشه در جواب پرسشهای بالا جانب ایده آلیسم را مراعات کرده اند. اصولاً تاریخ ایده آلیسم عبارتست از کوششهای مداومی که گاهی برای پرده پوشی و گاهی برای تجدید حیات مسائل واحد و معینی بکار رفته. از زمان افلاطون تا «هگل»، ایده آلیستها معتقد بودند که حقیقت محض را باید بیرون از وجود انسان و در عرش ایده آل جستجو کرد. بعقیده آنها این جهان محسوس پرتوی از تجلیات يك حقیقت مطلق ازلی آسمانی است. مادر این جهان بمحسوسات بی اعتبار خو گرفته ایم و «تخته بندتن» شده ایم و غافلیم که آن حقیقت سرمدی ما را بسوی خویش فرا میخواند. پس باید بجستجو پردازیم تا ذات او را بشناسیم. بموجب این مکتب «نفس مدرک» یا «فرد متفکر» خود يك وجود مطلق نیست بلکه مطلقیت مختص آن «وجود کل» است که در عرش ایده آل مستقر است. فرد متفکر فقط ترجمان و وسیله بیان آن حقیقت کلی است. اما این آسمان خیالی از قرن هیجدهم متزلزل گردید و رخنه ها و شکافهای فراوان بوسیله علم پیشرو در بنیان آن رامیافت. ویرانی شروع شد و اکنون پس از دو قرن ارکان آن چنان فرو ریخته که فنومنولوگها هر قدر بکوشند دیگر نمیتوانند خرابه های آنرا دوباره جمع و جور کنند.

ایده آلیسم پس از این شکست مجبور شد خط مشی خود را تغییر دهد و بجای آن «حقیقت مطلق» پوشالی، حقیقت مطلق دیگری پیدا کند. این بار نوبت به «نفس خود آگاه» رسید. ایده آلیستها که در برابر توسعه دانشها از بون و درمانده شده بودند ادعا کردند که «حقیقت محض» همانا خود انسان یعنی شعور یا نفس خود آگاه اوست. جهان و هر چه در او هست مصنوع و مخلوق ذهن «من» است. این منم که مقنن کل جهانم. «زمان» و «مکان» از خواص ذاتی ذهن من و طبیعت و جهان خارجی انعکاس فکر من است. جهان حقیقی و طبیعت واقعی چیزی جز خود نفس نیست. نفس خود آگاه بدون اینکه از خود خارج شود میتواند اصل و منشأ خود را دریابد.

ایده آلیستها گمان میبردند که با این تدبیر حکیمانه میتوانند جلوی پیشرفت علم را سد کنند ولی دیگر کار از کار گذشته بود. زیرا قدم بقدم علوم طبیعی قلمرو تازه ای از عرصه طبیعت را متصرف میشد و پیوسته مسئله تقابل «نفس» و «جهان» یا «من» و «جز من» بصورت حادثی مطرح میگردد. «کانت» و «فیخته» از حل تناقضات عاجز ماندند. اختلالی عظیم در دستگاه ایده آلیسم پدید آمد. فیلسوفان ایده آلیست در بیابان «اندیشه» سردرگم شدند. بعد از کانت ایده آلیسم نوع اخیر از هم پاشید. این ایده آلیسم مولود جامعه بورژوازی بود. بورژوازی که از گسترش روز افزون دامنه علم هراسان بود باید آلیسم پناه میبرد. اما این پناهگاه نیز مانند خود آن جامعه مشرف به موت پوشالی و مست بنیان است. از اینجا است که فنونولوژی بعنوان آخرین دستاویز ایده آلیسم و بمنظور احیاء آن وارد میدان میشود. ولی در این عصر کار فنونولوژی بسیار دشوار و منطقه فعالیتش بسیار محدود است زیرا اولاً فنونولوژی دیگر نمیتواند مانند ایده آلیسم قدیم مدعی شود که همه ممالهای جهان را «بتأیید نظر» حل خواهد کرد بدلیل اینکه علوم بر سراسر جهان چیره گشته اند و دیگر محلی برای تر کننازی ایده آلیسم باقی نگذاشته اند.

۱۰۱

تانیاً باز گشت باید آلیسم صریح «بر کلی» ممکن نیست. این شکل ایده آلیسم آتقدر مطرود است که دیگر هیچ کس حاضر نیست دنباله رو «بر کلی» باشد. هوسرل صراحة در کتاب خود خشم و عدم رضایت خود را از ایشکه ویرا با بر کلی یکسان میدانند اظهار داشته است. تالیاً باز گشت باید آلیسم نوع کانت هم بهیچوجه طرفدار ندارد زیرا ایده آلیسم کانت مشکلات و تناقضاتی بوجود آورد که پس از او تا زمان ماهر قدر پیروانش کوشیدند که چاره ای برای رفع آنها بیابند موفق نشدند.

پس چه باید کرد؟ آیا ایده آلیسم را باید بدور افکند؟ نه! زیرا فیلسوف بورژوازی هنوز میخواهد بعنوان دارنده «فکر مطلق» باقی بماند. پس فقط يك راه باقی است و آن راه ارباب است. فنونولوژی میگوید در دنیا دو جور آدم هست: «آدمهای ساده لوح» و دانشمندان «طبیعت شناس». آدمهای ساده لوح در جریان زندگی روزمره با انبوهی از وقایع و امور و اشیاء از هر سو محاط و محصور شده اند. اینها اشیاء و امور را چنانکه باید نمی بینند. و نگاه این آدمها نگاهی است ضعیف، منحرف، ناقص و ناسالم و تا حدی کور کورانه. باید این کور دلان بدبخت را از راز «بینش» آگاه ساخت. باید هنر «دید» را بآنها آموخت. هر کس بخواهد از این راز و از این هنر واقف شود باید بفیلسوف فنونولوک

مراجعه کند. هوسرل شما می‌آموزد که چگونه باید باشیاء «نگاه» کنید. می‌گویید نخست در تمام محتویات ذهن خود تجدید نظر نمایید. بگذارید اشیاء بحال خود «وجود» داشته باشند. هر گونه تئوری در باب اشیاء را از فکر خود طرد کنید. ذهن را از تمام آنچه قبلاً درباره اشیاء میدانستید خالی سازید. جهان را چنانکه هست در نظر گیرید. برگردید به بساطت اولیه.

ولی اینکار مستلزم دو فرض قبلی خواهد بود یکی اینکه معلوم میشود من برای خالی کردن ذهن خود از محتویات قبلی بقدر کافی «آزادی» خواهم داشت. دوم اینکه لابد قبلاً این فرض را صحیح میدانم که خالی کردن ذهن برای ورود به معرفت مفید است. در صورتیکه اگر بناست به بساطت اولیه برگردیم نباید هیچ فرض قبلی مقید باشیم مگر بساطت واقعی این نیست که منمهم مانند دیگر اشیاء و در بین آنها «وجود» داشته باشم بدون اینکه هرگز پرسشی راجع بآنها در من ایجاد شود؟ بعقیده هوسرل خیر! زیرا او خود را دارنده «شعور مطلق» میدانند. او آزاد است که در برابر همه چیز علامت سؤال بگذارد بخود و خط مشی خود مطمئن است و از آغاز، فرجام رومی بیند.

از اینقرار آنچه را که هوسرل آغاز تحقیق مینامد در واقع آغاز کار نیست. اصولاً این داعیه تجدید نظر در تمام محتویات ذهن و «از نو شروع کردن» مغلطه‌ای بیش نیست. فنومنولوگ قبل از هر چیز خود را «مختار مطلق» و صاحب «شعور مطلق» میدانند. و این خود نشانه بارزی است از انحطاط ایده آلیسم و متلاشی شدن آن در غالب فنومنولوژی. مختصر آنکه تمام محتویات فنومنولوژی مرلوپوتنی را باین شرح میتوان خلاصه نمود: ۱ - اشیاء از قید زمان فارغند. ۲ - جریان تاریخ بر حسب قانون علیت نیست ۳ - جامعه به مفهوم کلی وجود ندارد ۴ - نفس خود آگاه هر کس در تعیین سرنوشتش مختار است و همین اختیار است که اقتضا دارد اشیاء و اشخاص در حالت «وجود» باشند.

مقصود از تمام این گفته‌ها اینست که حقیقت در نزد کسانی که بکار علم می‌پردازند و میخواهند از این راه جهان را تغییر دهند یافت نمیشود. بلکه حقیقت فقط در نزد متفکرین درون بین هست. در اینجا عقیده هوسرل با مرلوپوتنی متوافق نیست زیرا هوسرل ارزش و اعتبار روابط منطقی را تأیید میکند در صورتیکه در نزد مرلوپوتنی اعتبار عقل مورد انکار است و اگر بخواهیم با اصطلاح فنومنولوگها سخن بگوئیم باید گفت که مرلوپوتنی در عقاید هوسرل «انتخاب» خود را بعمل آورده است. مرلوپوتنی با وضوح تمام خود را در صف فیلسوفانی قرار میدهد که پیرو مکتب «ضد عقل» میباشد زیرا میگوید: «در خاموشی نفس خود آگاه نه تنها مفهوم الفاظ بلکه مفهوم اشیاء هویدا میگردند که در کردار کرد این هسته اصلی تبیین و تعریف، عمل تسمیه و تعبیر صورت میگیرد.» و بدین طریق با طرد طرق صریح معرفت، بجائیکه نامش را «وضوح اعماق» گذارده پناه میبرد.

مقصود از این بحث این نبود که تمام عقاید متضاد مرلوپوتنی را بررسی کنیم بلکه مقصود این بود که نیرنگ تازه ایده آلیسم را در لباس فنومنولوژی تشخیص دهیم. بجا است که بار دیگر این اصل معتبر را بیاد آوریم که می‌گوید: «میان ایده آلیسم و ماتریالیسم حد وسطی موجود نیست و کسی که مدعی «فلسفه سوم» باشد او یک ایده آلیست شرمگین و دروغگو است.»